

نمایشنامه :

نمایشنامه سربه ازای سرنیزه نخستین بار با نقش‌خوانی بهروز بقایی و کاظم هژیرآزاد و با کارگردانی نویسنده و با موسیقی زنده‌یاد بهنام بهنود در تابستان ۱۳۸۳ در فرهنگسرای نیاوران نمایشنامه‌خوانی شد. پاییز همان سال با بازی علی بی غم و مهرداد طوفانیان آماده اجرا شد اما هرگز در تهران به صحنه نرفته است.

سر به ازای سرنیزه

ناصح کامگاری

شخصیت‌ها :

- سرباز اول،

- سرباز دوم،

هر دو اونیفورم سیاه به تن دارند. هر دو بیست و چند ساله‌اند با موهایی بور و چشمان روشن. دومی فقط، درشت‌اندام‌تر و زُمُخت‌تر از اولی می‌نماید.

هرگونه برداشت و اجرا منوط است به اجازه کتبی نویسنده به نشانی: nasehkamgari@gmail.com

صحنه :

سنگری دیدهبانی در کمرکش يك تپه، چند کیسه شن در اطراف و دو تختخواب با پشه‌بند ارتشی مقابل هم. زیر یکی از پشه‌بندها خالی است، اما در پشه‌بند دیگر، درون کیسه‌خواب، هیکل کسی به چشم می‌خورد. رو به آن سوی تپه يك دوربین جناغی مستقر است. بی‌سیم جایی و گالن آب جایی دیگر...

تاريك و روشن پیش از سپیده‌دم است. صدای عو عو سگ‌ها از دوردست شنیده می‌شود. لحظاتی بعد سرباز اول از فراز تپه به این سو می‌آید. خسته و خاك‌آلود است. با بی‌قیدی تفنگش را گوشه‌ای گذاشته و تلنگری به تختخواب شخص خوابیده می‌زند.

اولی : پاشو پاس رو تحويل بگیر! آهای. (به سوی تختخواب دیگر می‌رود. با صدای عو عو سگ مکث می‌کند.) چه خبر تونه؟ درسته عو عو عو، حق با شماست. اما بلندتر! بذار هر زیدی خودش رو به خواب زده زابرا بشه! (کیسه‌خواب و پشه‌بند را آماده می‌کند. با تمسخر) جدی؟ یعنی خوابی؟ اون هم بی خرخر و خرناس؟! (درون پشه‌بند خود می‌رود.) عو عو عو، پارس کنین جونم، پارس کنین خواب زمستونی خرس آشفته بشه. (دراز می‌کشد.) اهو؛ بعد غر نزنای بگی بیدارم نکردی. (مکث) خود دانی، بخواب، خیالی نیست. (با خمیازه) بخواب چوپون که فقط تُو عالم خواب دنیا امن و اموئه. (مکث. نیم‌خیز می‌شود.) با توام، یه تگونی به خودت بده که بگم شنیده‌ی! (عکس‌العملی نمی‌بیند. از پشه‌بند بیرون آمده، با تردید نزدیک پشه‌بند دیگر شده و واری می‌کند. ناگهان یکه خورده، با وحشت عقب می‌آید.) ای بدبخت مادر مرده! دیدی بالاخره نیش زدی؟ (مضطرب اسلحه را برداشته، سر آن را زیر پشه‌بند برده و چیزی را از روی کیسه‌خواب کنار می‌اندازد.) چقدر گفتم با این جونور و نرو؟ مفت و ناروا باختی بینوا.

سراسیمه اسلحه را حمایل می‌کند اما منصرف شده دوباره بر زمین می‌گذارد. لحظاتی سردرگم می‌ماند، سپس از تپه بالا رفته و از آن سو قصد پایین رفتن می‌کند، اما پس از چند گام می‌خکوب شده و عقب می‌آید، در حالی که سرباز دوم با اسلحه‌ای که رو به او نشانه گرفته جلو می‌آید.

دومی : وطن آن طرفه!

اولی : عوضی... شوخی‌هات هم خرکیه.

دومی : کجا؟! می‌خواستی دوباره دربری ددر؟

اولی : بگیر اون‌ور اکبیری... آه، فکر کردم نیش زده.

دومی : نیش را ببند! ها که زده! نچ‌نچ يك جلب بی‌وجودیه این عقرب جراره. غافل بشی زده؛ از پشت؛ با نامردی، عین خود خانت.

اولی : کی خانه؟

دومی : خفه خون. کج بجنبی سرخت می‌کنم.

اولی : خواب‌نما شده‌ی اول صبحی؟ چته؟

دومی : (لب برمی‌چیند.) هیچی مرگ تو... گفتم بتمرگ آنجا.

اولی : سرشب سنگین خوابیده‌ی لابد! می‌خواستی دو لقمه کمتر بلنبونی. (مکث، به هیکلی که درون کیسه‌خواب است نگاه می‌کند.)

دومی : نعش‌مه! کژدم مرا زده. خواب به خواب. تو هم خیال راحت، داشتی برمی‌گشتی وردل نشمه‌ات، نه؟

اولی : من که نمی‌فهمم... منظورت چیه؟

دومی : در خیگت را ببند جاسوس اجنبی! پس من پخمه؟ نچ نچ، کهنه‌سرباز همیشه با يك چشم باز می‌خوابه. (از گوشه‌کیسه‌خواب گره نخ را باز می‌کند. به انتهای نخ دُم يك عقرب سیاه آویخته است.) این هم نشمه من، همدم و هم‌بالینم! (با آویختن سر نخ به مگسك اسلحه دست زیر پشه‌بند می‌برد.) برپا هم‌قطار! پاشو

دومی : سکوت رادیویی علامت حمله‌ست آش‌خور. ها، یکه خوردی؟
(قاطع) ولی مهلت حاشا نداری! سایه به سایه‌ت آمدم؛ از همین
پشت سرازیر شدی ته دره؛ از قلوه سنگ‌های بالادست رودخانه
پریدی آن طرف مرز؛ بعد هم از لای بلوط‌ها دولا دولا... انداختی
سینه‌کش تپه رو برو، يك پشنگه آب کنار برکه پاشیدی گت و
كله‌ت، بعد هم يك راست... رفتی طرف کلبه سنگی پایین آبادی؛
مخفیگاشان...

اولی : اونجا آغل گوسفنداست! (مکث کوتاه) عمری دمخور گاو و
گوسفند بوده‌ی؛ یه آغل رو از یه سنگر تشخیص نمی‌دی؟

دومی : خفه‌خون بزمچه! مینبعد تو اینجا هیچکاره‌ای... (او را به سوی
پشه‌بند می‌راند.) از حالا تنها دیده‌بان این موضع منم. من هم می‌گم
پشت هر در و دریچه خانه‌های آن ده يك چريك کمین کرده.

اولی : (از بیم عقرب از پشه‌بند دور می‌شود.) چیزی بگو خودت باورت
بشه.

دومی : خوب هم باورم می‌شه! حالا که بنده بشخصه باورم شده؛ بی‌سیم
بزنم کلیه نفرات جمعی آتشبار هم باورشان می‌شه.

اولی : بچه‌های پای توپ هم مٲ یه ماه پیش ما! (با پوزخند) هه، چنان
دشمن دشمن می‌کردن که انگار سرت رو از نوک این‌تپه ببری
بالا کلاهخود خالی‌ت برمی‌گرده پایین.

دومی : فعلاً که سر شما یکی به باد رفته‌ست شازده‌پسر شهرداری!
اولی : کلاه سرمون گذاشتن، منتر شدیم، مچلمون کردن... خودت هم
خوب می‌دونی اما به رو نمی‌آری.

دومی : وقتی یکی وطن‌فروش باشه هر چی بگه خلافتش درسته! آن کلبه
کمینگاه دشمنه، آن دختر چشم و ابرو مشکى هم‌رابطشان، هر
روز هم برای نفرات کلبه آذوقه و مهمات می‌بره و می‌آره.

زفاف تمام شد، باید حجله را آنکاره کنیم! برپا سرکار که امروز
روز تسویه حسابیه. (همچنان که رو به او نشانه رفته، زیب
کیسه‌خواب را گشوده و چند تکه لباس و پارچه‌از آن بیرون
می‌کشد.) ! ا داماد را ببین! نیش این لاکردار چه به روزگارش
آورده!! ای عروس شیطان بلا، ای کژدم ناقل... (تهدیدآمیز جلو
آمده و عقرب را چون آونگ در برابر صورت او تکان می‌دهد.)
ببینم؛ مادبان تو هم به این رامی هست؟

اولی : مسخره‌بازی کافیه...

دومی : بیا! دم پرش بیای بابای بابات را می‌سوزانه. عشقش بکشته دُم
علم بکنه؛ نیش می‌زنه کور و کیودت می‌کنه ها...

اولی : جنگولك بازی در نیار، می‌خوام بخوابم.

دومی : تکان نخور حرام لقمه! می‌زنم له و لورده خرد و خاکشیرت
می‌کنم ها! مگر الکیه؟ بیست و پنج روزه آمدهیم این‌موضع؛
بیست و چهار روزش بیست و چهار ساعته تحت نظرم بوده‌ی.
(نخ را از لوله اسلحه باز می‌کند.) هه هه، بخوابم!! خسته‌ای؟ کوه
کنده‌ی؟... یا الواطی قوه و رمق نگذاشته؟ (عقرب را در پشه‌بند
او گذاشته و اطراف آن را مهار می‌کند.) ولی خودمانیم خوب روز
آخر خرت را گرفتم. حالا هم اگر تحویل دادگاه صحرایی‌ت ندادم...
تخم بابام نیستم.

اولی : پرت و پلا می‌پرونی چوپون، عوض اینکه بری سر پُستت...

دومی : پُستم؟ پُستم؟ آ این هم پُستم... (با قنداق تفنگ ضربه‌ای به او
می‌زند.) جعلق جاسوس.

اولی : نزن نکبت...

دومی : بچه قرتی هفت خط... گمان برده با پپه طرفه!!؟ يك ساعت بعد
فرمان حمله که صادر بشه، دشت اول خشابم خودخودتی شازده.

اولی : (بهت‌زده با خود) پس حمله امروزه!؟

اولی : تُو اون دهکده فقط یه عده مردم غیرمسلحن که سرشون به زندگی خودشون گرمه، تنها چیزی هم که به مغزشون خطور نمی‌کنه حمله به مرز ماست.

دومی : پس ما بیست و پنج روزه يك لنگه پا با این دوربین چی چی می‌پاییم!؟

اولی : دشمن خیالی رو.

دومی : ای خانن خودفروش! نگو تو هم با يك نشمه بر و رو مشکی خیالی قرار و مدار داشتی!؟ اقرار بکن با رابط چریک‌هاچیک و پیک داری.

اولی : تو که بیشتر از من چشم می‌چسبوندی به این دوربین، جز چند زن و دختر کوزه به دوش که غروب به غروب می‌رن سر چشمه چی می‌دیدي؟

دومی : ساکت! دشمن می‌دیدم! دوربین ارتش برای شناسایی دشمنه نه چشم چرانی!! جناب فرمانده دوربین داده تحویل بنده بشخصه که فعل و انفعالات دشمن را زیر نظر بگیرم، مسافت تخمین بزنم و گرا بدهم به آتشبار توپخانه. دوربین دیده‌بانی برای اینه، لنگه تو نیستم با آن زن و بچه مردم را دید بزنم!

اولی : (با پوزخند) گم شو دیگه مسخره؛ قبول کردی زن و دخترن...

دومی : به هر حال دشمنند!

اولی : (با عصبانیت) نظامی که نیستن.

دومی : دشمن دشمنه، چه نظامی چه غیر نظامی چه پیر چه جوان چه شلواری چه شلیته‌ای!

اولی : حتی زن‌ها!؟

دومی : آ... خطرناکتر از همه آن‌هان. از کینه زن‌ها بیشتر از مردها بترس!

اولی : آها، صحیح!!

دومی : گول آن فعل و انفعالشان را هم نخور... البته این نصیحت ننه‌مه.

اولی : مرحبا به ننه‌ت.

دومی : دشمن هر روزی به رنگیه، جلد عوض می‌کنه.

اولی : آها مثلاً چریکه؛ ولی شلیته می‌پوشه!؟

دومی : هوممم بلکه هم.

اولی : دو تا خمپاره هم تُو دست می‌گیره این شکلی و... شیرشون رو می‌دوشه!!!؟

دومی : برای رد گم کردن؛ استتار!

اولی : خوب تُو گوش‌ت خونده‌ن.

دومی : این قبیل تحرکات و فعل و انفعالات يك تلاش مذبوحانه است برای تجاوز به ما!

اولی : چه نصیحت‌های نغزی فرموده‌ن!

دومی : کلنل.

اولی : مگه ننه‌ت کلنله!!!؟

دومی : کلنل فرمانده یابو... اهانت؟ به شخص کلنل فرمانده پادگان؟

اولی : (جا می‌خورد.) کی؟ من؟

دومی : با گوش‌های خودم شنیدم، انکار نکن!

اولی : من که چیزی نگفتم.

دومی : کلنل را با زبان مسخره گفتی. توهین به پاکون ایشان؟ نچ‌نچ‌نچ تو دیگر مُرده‌ی، اصلاً "نیستی، آ... آ (رو به او صلیب می‌کشد).

مکث

اولی : منظورم توهین به ایشان نبود.

دومی : ها پس؟

اولی : ننه‌ت... یعنی داشتیم درباره والده شما صحبت می‌کردیم.

دومی : آ...! (مکث کوتاه) ولی حواست باشه ها، توهین به مقام کلنل را تحمل ندارم.

اولی : خُب معلومه، حتما!"

دومی : تکرار نشه!

مکث

اولی : راستش نمی‌دونم اگه من هم تُو در و دهات... منظورم اینه که در دامن طبیعت بزرگ می‌شدم؛ چطور می‌تونستم یه عده مردم بی‌دفاع رو به خاک و خون بکشم، گیریم حتی بیسواد هم بودم.

دومی : هه، بهتر که بیسوادم؛ دهاتی‌ام. به فرموده فرمانده درس و دانشگاه آدم را وطن فروش می‌کنه.

اولی : (با تاسف سر تکان می‌دهد). حیف، اگه دانشگاهم نیمه‌کاره نمی‌موند حالا افسر بودم و به جای سر و کله زدن با آشکولی‌م‌ت تو؛ بهت دستور می‌دادم.

دومی : بگیر دو دانه ستاره هم سر کولت بود احدی پهن بارت نمی‌کرد. آیی... (تهیگاه خود را می‌فشارد.)

اولی : برق همون ستاره‌هاست که کورت می‌کنن و هر جا لازم باشه کورمال کورمال می‌فرستنت.

دومی : اول و آخر با دو دانه ستاره؟! آن همه ستاره توی آسمانه؛ شب زیر پشه‌بند دمر می‌خوابم پشتم را می‌کنم طرفشان!

اولی : کاش پشت می‌کردی به اون ستاره‌های حلبی و عوضش چشم می‌دوختی به ستاره‌های حقیقی... ستاره‌های کهکشون. (به آسمان می‌نگرد. زیر لب) سوسوی ستاره‌هایی که انعکاسشون می‌افته تُو آبگیر چشمه نزدیک آبادی. (صدای ماغ‌کشیدن گاو از دور، غرق خیال) شبیه، باد می‌آد، نشسته‌ی لب برکه و زل زده‌ی به انعکاس هزار هزار خوشه‌ی نور روی سطح آب. یهو می‌بینی لابلای خرمن ستاره‌ها؛ دو کوکب نورانی خیره نگاهت می‌کنن. مات و مبهوتی؛ نمی‌دونی این دوکوکب نور زمینی‌ان یا آسمونی؟! سر بلند می‌کنی می‌بینی دختری نشسته روبروت. وای... ماه اومده لب آبگیر؛ ماه‌پریده‌رنگ... با تبسمی به لطافت نسیم...

دومی : (غرق خیال خود را می‌خاراند). ها آها... بعد بعد؟

اولی : (به خود می‌آید). بعد؛ ترس برت می‌داره. با خودت می‌گی، نکنه شبی از پرتو ماه و کوکب‌هاش، فقط خاطره‌ای محودر ضمیر آبگیر بمونه.

دومی : (مغبون) شعر حرف نزن مهندس اوراقی! آنجا دهه؛ شهر نیست لب چشمه بنشینی پا بیاندازی روی پا و با دست این‌جور این جور... عین دم گاو پشه پپرانی! سبیل کلفت‌های آبادی بفهمند چوب به آستینت می‌کنند. سر و کارت با بیل و دسته بیله آش‌خور! اولی : (به افق می‌نگرد). ستاره‌ها محو شدند. (آه می‌کشد). هی... اون چشم‌ها... آسمون فرداشب رو کی می‌بینه کی نمی‌بینه؟

دومی : تقصیر خودت بود. زرده به پیزی می‌گرفتی تا شروع پیشروی، غنیمت‌های اصل‌کاری توی پایتخت‌شانه!

اولی : (با خشمی فروخورده) تو که می‌گفتی ننه‌ت برات آستین بالا زده، نامزد داری ناسلامتی.

دومی : بعله... ولی نه که جنگه... کی من؟! نج، من خودم نامزد دارم. (زیر لب) شاید تا حالا بابا هم شده باشم!

اولی : پس کپی برگردونت رو تحویل بشریت داده‌ی!!

دومی : البته چند وقته نامه نیامده از ولایت، بلکه هم پسر باشه.

اولی : (عصبی) یه انبونه گوشت و استخوون دیگه که هر وقت مازاد بر نیاز شد بفرستنش دم توپ. زاد و رودتون کم که نمی‌آد؟! م‌ت مور و ملخ تخم و ترکه پس می‌ندازین... یه مشت رجاله جاهل که یه وجب جلوتر از نوک دماغشون رونمی‌بینن...

دومی : هووو... چه خبره رم کرده‌ی؟

اولی : خری زاد و خری زید و خری مُرد.

دومی : هُش... شه! مگر نشادر زیر دمت مالیده‌ن؟! (مکث کوتاه) آقا از بوق سگ نوک می‌کرد توی کتاب و کاغذ عارش می‌آمدبا آدم حرف بزنه. حالا پته‌ش افتاده به آب هی عر و تیز می‌کنه! (مکث)

کوتاه) خداییش يك روز فرماده روحیه می‌داد به نفرات... من یکی پایتخت‌شان که پیشکش؛ ده فرسخ آن طرف‌تر هم برسیم... من خودم شیر پاک خورده‌م، نه... دیگر اینقدر هم حیوان نیستم. (درد می‌کشد.)

اولی : باز صد رحمت به حیوانا که حتی تو جنگ بقا شرافتمندتر از آدمان. نه تجاوزی، نه قتل‌عامی...

دومی : برو برو شرافت شرافت نکن...! اگر آبادی ما بود و غریبه‌ای شبانه می‌آمد لب برکه با یکی از دخترها مان خلوت می‌کرد؛ چنان تخم‌اقی می‌کوباندم تخت ملاجش که...

اولی : تعصب بیخودی نشون نده، باهاش گپ زده‌م گلوله‌ش که نزده‌م. دومی : عین کتاب حرف نزن ملعون! آیی... کتاب قورت داده آش‌خور. (از درد قدم می‌زند.) ما هم يك بز ريقو داشتیم آی‌کتاب می‌خورده... یعنی يك روز ناغافل کتاب مرا خورده... تا غروب هم خش و خش نشخوارش می‌کرد. آخ... آخ... نگو کتاب اکابر به دهان بزه مزه داده...

اولی : چه مرگته؟

دومی : ولی پنجول ننه‌مان از نا افتاد! نمی‌شد دوشیدش؟... بلانسیبت سواد و کتاب اکابر... شیردون حیوان را سفت و سنگ‌کرده بود!! اولی : با توام، پرسیدم چته؟

دومی : چه می‌دانم؟

اولی : مگه میدون سان و رژه‌ست قدمرو می‌ری!!؟

دومی : دردم گرفته!

اولی : (با اشاره)...؟

دومی : سنگ کلیه. اوی... يك سنگ کلیه ولدالزنا لنگه خودت.

اولی : بهتره بی‌سیم بزنی بیرنت عقب...

دومی : جُم بخوری يك بند انگشت سرب داغ می‌چپانم توی شیکمت.

اولی : ببفتی اینجا ریق رحمت رو سر بکشی چی؟ تا خط پیاده هزار و پونصد متر راهه، تا گروهان آتشبار هم هوو... دوکیلومتر بیابون برهوت.

دومی : عادت دارم، سالی يك بار همین مکافته... ای تف به این بخت و مراد، مانده بود همین روز و ساعت! آخ... عملیات گشت شناسایی تو نامرد... سنگ را از جا تکان داده.

اولی : تا از پا نیفتاده‌ی پاشو بی‌سیم بزن! (سرباز دوم گلنگدن می‌زند. اولی در جا می‌خکوب می‌شود.) لاقل بذار کمک بیارم.

دومی : کمک بیاری؟ از کجا؟! (با استفهام به پشت تپه اشاره می‌کند.)

اولی : خُب اگه بخوای، چند لحظه تامل کنی...

دومی : نخیل تحمل ندارم! مگر من خنگم؟ پا از پا برداری سبیلت را دود می‌دم... إهه، جنازه‌م می‌ره توی خاک اجنبی!

اولی : فرقت چیه؟ به هر حال بعد از حمله که جنازه‌ت از اونجا برمی‌گرده! (با خود) کی می‌دونه سرنوشتمون چیه؟

دومی : سرنوشت ما اینه از شرف و ناموس‌مان دفاع کنیم.

اولی : کی به شرف و ناموس ما تعرض کرده؟

دومی : همین‌ها!

اولی : فعلا" که تو دست ما گلوله‌ست و دست اون‌ها گاوآهن، ما در تدارك کشتار و اونا گرم کشت و کار.

دومی : من سربازم، ور زدن درباره این چیزها به من نیامده.

اولی : آره. به ما فقط می‌آد تو خاک و خُل بلولیم و از درد دندون به هم بساییم.

دومی : زورش را من می‌زنم إهنش را این می‌گه!... روده‌های من داره منفجر می‌شه آن وقت تو خودت را پاره... آیی... آیی...

اولی : آخه بدپوز داری جلو چشمم مٹ شمع آب می‌شی.

دومی : سرباز اسمش با خودشه؛ سر - باز! یعنی کسی که سرش را ببازد. حالا با توپ و تفنگ نشد... اوی اوی... بی‌صاحب‌سنگ

که نیست، يك نخود خاره... هولم نكن دفع بشه می‌بینی! از ترکش تیزتره.

اولی : یعنی همین طور بشینم دست بذارم روی دست تا زرت قمصور بشه؟

دومی : نترس! انگشتم روی ماشه‌ست، اول تو را پیشقراول خودم می‌فرستم آن دنیا... آخ... می‌گیره؛ رها می‌کنه. باید تا جان‌دارم آب بخورم.

دومی گالن آب را نگاه می‌کند. اولی به سوی گالن رفته، اما منصرف شده، به قمقه خود که درون پشه‌بند است می‌نگرد. با بیم و ترس دست زیر پشه‌بند برده و قمقه را برمی‌دارد. سپس در حالی که مگسك اسلحه دومی روی سینه‌اش قرار دارد آب در حلق او می‌ریزد.

دومی : آخی... مزه آب مَشَك... (مكث کوتاه) ای بی‌شرف، قمقه‌ات را از آب آن چشمه پر کرده‌ی؟ (عق می‌زند). گفتم مزه آب مَشَك می‌ده.

اولی : بهتر از این آب پُراملاحه که.

دومی : خانداندار این آب دشمن بود به خوردم دادی.

اولی : آب چشمه که دیگه دشمنت نیست ابله!!؟

دومی : این آب سَمِیه!

اولی : مزخرف نگو، خودشون هم از همین آب می‌خورن.

دومی : برای خودشان که نه، برای ما سَمِیه، عین نمك‌گیرمان که بکنه ها!!؟

اولی : حقا که احمقی! آب به این زلالی نمکش کجا بود؟ از اشك چشم صاف‌تره.

دومی : نه بابا، نمك‌گیر یعنی نه که نمك داره... نج، تو هم تر زدی با آن دانشگاه رفتن. شش ترم خواندهم شش ترم خواندهم!... ولی حالا

خودمانیم خاك بر سرت، برای سرباز خفت از این بالاتر که از آب چشمه دشمن تعریف بکنه؟

اولی : خفت اینه که حیات و ممات مردم بیفته دست زبون‌نفهمی مٹ تو.

دومی : غصه نخور زیاد طولش نمی‌دم، معطم آتشباران شروع بشه. اگه تا حالا راحتت نکرده‌م، چون نمی‌خوام صدای گلوله‌خبرشان بکنه.

مكث کوتاه

اولی : چه اهمیتی داره؟ من هم یکی مٹ اون جماعت بی‌گناه.

دومی : ببند گالة دهانت... خرابکار خودفروش!

اولی : حرف بیجا نزن! من کجا خرابکاری کرده‌م؟

دومی : تو؟ تو در فکرهای نفرات خودی خرابکاری می‌کنی. آی... حالا

چیزی می‌پرسم مرد و مردانه مَقْر بیا، از اول اول‌خانن بودی یا...

فند و افسون آن دختر مردنی این طورت کرد؟

اولی : او افسونم کرد، اون نگاه معصومش افسونم کرد.

دومی : (می‌خندد). های باریکلا... اقرار کردی. (با تفاخر) خودم

بشخصه در راپرت به فرماندهی، البته به تبصره، می‌نویسم

تخفیف بخوری.

اولی : جدی؟! پس پیش فرمانده خیلی خرت می‌ره؛ حرفت رو

می‌خونه؟!؟

دومی : ها پس چی؟ هم خوب می‌ره هم خوب می‌خوانه، نه که

گماشته‌ش همولایتی‌مانه.

اولی : آها، از قرار آهم امور سوق‌الجیشی فرماندهی لای دست

شماست!

دومی : گوش بگیر کی دارم می‌گم؛ از این اخلاق خوش من سوءاستفاده

بکنی ها...!

اولی : باشه باشه... حق با تونه. به هر حال از خیلی از ما آش خورها ارشدتری.

دومی : اهوم، ولی نع، هیچ تبصره نداره، نه، دادگاه صحرایی یعنی تیرباران. قانون زمان جنگه.

اولی : هنوز که جنگی اعلام نشده.

دومی : می‌شه. صبر یکن! اول گروم گروم صداس می‌آد، بعد هم خبرش چی؟... ابلاغ می‌شه.

اولی : فرض کن راه بیفتم از این تپه سرازیر شم پایین، چطور می‌خوای جلوم رو بگیری؟

دومی: نه که این چماقه دست من؟!

اولی : اگه شلیک کنی که اهل آبادی باخبر می‌شن می‌زنن به کوه و دشت.

دومی : پس گمان یکن خود همین چماقه دست من! (با گرفتن لوله اسلحه قنداق را تهدیدکنان تکان می‌دهد.)

اولی : (به سوی اسلحه خود پریده و آن را به سوی او نشانه می‌رود.) فراموش کردی یه قبضه چماق دیگه هم اینجاست؟ اما من مث چماق ازش استفاده نمی‌کنم.

دومی: ای به قبر بابای هر چی جیره‌خور اجنبیه.

اولی : بندازش!

دومی : جان من زن.

اولی : گفتم اسلحه‌ت رو بنداز.

دومی : شما که گلنگدن نزده‌ی. (اولی گلنگدن می‌زند.) بابا سر آن لوله‌نگ را بگیر آن طرف؛ درسته روی ضامن. (سرباز يك ضامن اسلحه را آزاد می‌کند.) نشانه‌روی رو به نفرات خودی مقابل؟ ضامن اسلحه هم آزاد؟!... نه‌چ... این دیگر نه تخفیف داره نه تبصره! بگیر خشاب خالی هم باشه.

اولی : (خشاب پُر را از اسلحه درآورده نشان می‌دهد و سریع جا می‌اندازد.) مطمئن شدی؟

دومی : آی چه جور هم، از ترس جانم درد کول و کمرم از یادم رفت.

اولی : معطل نکن، اسلحه رو بذار زمین.

دومی : دولا که نمی‌توانم بشم، نه که درد دارم انگشت‌هام قفل شده به قبضه از هم باز نمی‌شن. (اسلحه را به زمین تکیه داده و درد می‌کشد.) آخ‌خ... طاقت این درد و عذاب را ندارم... (با اشاره به

تهیگاه خود) می‌زنی اینجا بزَن خلاصم یکن!

اولی : (با عطوفت) خیلی درد داری؟

دومی : قدر دست خری که درسته حواله‌ات بکنند.

اولی : بی‌ترسیت بد دهن...

دومی : (اسلحه را بالا می‌گیرد.) نزن می‌زنم!

در سکوت رو به یکدیگر نشانه رفته و دور می‌چرخند. مکث

اولی : این ماسماسک همیشه جون گرفته، بذار یه بار هم شده ناجی جماعتی بشه. (اسلحه را رو به آسمان گرفته و می‌چکاند. عمل نمی‌کند. با دستپاچگی با آن کلنجر رفته و دوباره می‌چکاند. باز عمل نمی‌کند.)

دومی : نه‌چ‌نه‌چ... گلوله که همین طور عمل نمی‌کنه هم‌قطار. باید يك

چیز تیز به تهش فرو بشه تا چی...؟ بوم، صدایش دربیاد.

(میله‌ای از جیب در می‌آورد.) چیزی که اسمش هست سوزن

تفنگ. آخ‌خ... می‌دانی چه وقت فهمیدم تو موردقابل اعتماد

نیستی!!؟ پس پریشب؛ که دست خالی آمدم پست نگهبانی را

تحویل بگیرم. یادت هست؟ تو اسلحه‌خودت را دادی، این نشان

داد که چی...؟ که ناموس‌پرست نیستی، اسلحه ناموس سربازه.

(با اشاره اسلحه تهدید می‌کند.)

اولی : (تفنگ خود را رها می‌کند.) تو تجا‌هل می‌کنی... تظاهر می‌کنی

که خنگی.

دومی : خنگ نه؛ خر! آخ خ... به قول نهم؛ می خواهی از اسرار مردم سر دربیاری خودت را بزَن به خری!!

اولی : (به سرش اشاره می کند.) نه... معلومه یه چیزایی اون تُو داری.

دومی : پس فرق کهنه سرباز با یك جوجه جفله چهار ماه خدمت چیه؟

اولی : فرقی اینه که سرباز کهنه کار تابع بی چون و چراست... دومی : های زنده باد.

اولی :... چوپون چرا هم اینجاش رو شستشو داده، هر جا بخواد، سِشو... مَت گوسفند هیش می کنه بره بچره.

دومی : گوسفند شستشو نشه پشمش را پیشگل برمی داره که!!

اولی :... ولی جوجه سرباز تازه کار، فرمان از کی می بره؟ از فکر خودش.

دومی : آخ... سرباز که نباید فکر بکنه.

اولی : احساس که می تونه بکنه.

دومی : احساس مال سوسول مهندس های شهریه. آخ... (از درد به خود می پیچد.)

اولی : یعنی تو خرس گنده بک؛ همین یه نخود خار که داره یواش یواش از درون خراشت می ده احساس نمی کنی؟

دومی : نه پس چی...؟ یك چنان دردی الان از راه می رسه که می خواهی سر بکوبی زمین سنگ و کلوخ به دندان بگیري. اوی ی...!

اولی : وقتی عوض یه پادگان سراسر ساز و برگ؛ دهکده ای ببینی غرق شکوفه و درخت که پشتش تا چشم کار می کنه دشت های سبز و خرمه، وقتی عوض مارش نظامی؛ آوای دختری بشنوی که کوزه به دوش از چشمه برمی گرده، به جای تانک تراکتور ببینی و به جای عراده ی توپی که قرار بوده با آتش دهانه اش تخمین مسافت کنی؛ یه خروس پرخنایی ببینی که گردن می کشه و قوقولی قوقو می کنه... راستش رو بگو هیچ احساسی قلقلکت نمی ده؟

دومی : چرا! چنان قلقلکی می ده که هم الان سر بکوبم زمین سنگ و کلوخ به دندان بگیرم.

اولی : پس به احساساتت جواب بده.

دومی : اهوم، جوابش اینه باز هم یك قلب دیگر از آب دشمن بخورم. (از قمقمه می نوشد.)

اولی : حقا که به پوست کلفتی خرسی؛ زنبور هر جات رو نیش بزنه عین خیالت نیست!

دومی : شما درس خوانده ها از زنبور فقط چزاندنش را یاد گرفته این. (درد می کشد، اسلحه را رها می کند.)

اولی : زنبوری می شناسی عسلش رو مفت ببخشه؟ بالاخره هر نوشی نیشی همراه شه! (صدای آواز خروسی از دور شنیده می شود.)

اهالی از خواب بیدار شدند.

دومی : ولی الان و یك ساعت دیگر دوباره به خواب می رند. وقتی چند گروهان آتشبار همزمان آتش تهیه می ریزن، نچنج... یعنی توی هر یك گله جا؛ یك گلوله محشر منفجر می شه. قیامتی به پا بشه که اثری از آثارشان نبینی.

اولی : آخه گنده بک مُنگل، به من و تو چی می رسه؟

دومی : به شما چون خیلی وفادار بوده ی وفات می رسه! به من هم ای... شاید یك مدال دیده بانی نمونه.

اولی : تو که گج و ذغال می دن دستت؛ دست راست و چپت رو بشناسی! هه، با اون کوره سواد اکابر، معلومه چه گرای مسافتی محاسبه می کنی. (با پوزخند) دیده بان نمونه!

دومی : مسافت را محاسبه کردم دقیق؛ شش پرچین. همان ششصد متری که توی نقشه آتشبار بود... اوخ خ... مخابره تهاپی تصحیح گرا هم لازم نیست. رقمی که تو روز اول درآوردی بفرست باباجانت بیاندازه صندوق انتخابات، بلکه شهردار شد! (با سوظن) شاید هم تبانی کرده ی؟! از قصد مسافت غلط محاسبه

کرده‌ی؟! بالاخره صد متر کم یا زیاد، برای يك هدف ثابت در
کمرکش کوه؛ یعنی یا اصابت به نوک قله یا ته دره، که جفتش به
مفت نمی‌ارزه.

اولی : محاسبه‌ت اشتباه‌ست. لابد دیشب قدم‌هات رو شمردی؟! غلطه.
تو اینطوری اینطوری رفته‌ی، مهم مسافت مستقیمه.

دومی : اینجاست که سرباز کهنه‌کار به کار می‌آد. وقتی سرباز کهنه‌کار
می‌گه شش پرچین، یعنی ششصد متر، تخت وسط‌آبادی. نه صد
متر بیشتر نه صد متر کمتر.

اولی : (با عجله به سوی دوربین می‌رود.) معلوم می‌شه. (نگاه می‌کند.)
پس این خروس پَرحنایی کوش؟

دومی : (دوباره از درد به خود می‌پیچد.) آخ... آی‌ی...

اولی : بی‌صدا، خروسه رو پیدا کردم. دیالا کُلك و پَر حنا، یه دهن دیگه
بخون آقا خوشگله. (مکث) آها گردن کشید. (زمان‌سنج ساعتش
را فشار می‌دهد، لحظه‌ای بعد صدای خواندن خروس شنیده
می‌شود. دوباره زمان‌سنج ساعتش را می‌فشارد. از دوربین چشم
برمی‌دارد. به ساعت نگاه می‌کند. با قلم و کاغذی مشغول محاسبه
است.) يك ممیز... ضربدر چهارصد و چهل... این... در این. (مکث
کوتاه) درسته شیشصد متره.

دومی : آخ... همین مهندس اوراقی، اگر حواست به مشق و درس‌ت
بود که بابات نمی‌فرستادت سربازی... بلکه کُنچ‌دانشگاه هم يك
برکه‌ای بوده، ناغافل ماه و کوکب آمده و خاطرخواهی و...؟!

اولی : (متفکر) تو که ساعت زمان‌سنجی نداشتی؟!

دومی : آی‌ی... من يك گوسفند از دور ببینم می‌دانم چند فرسخیه.

اولی : (عصبی) اما خودت صفت گراز داری؛ دوست داری گلوله‌ها کوه
و دشت رو شخم بزنن.

دومی : این منطقه آی‌ی... بیست سال پیش هم با گلوله شخم خورده.

اولی : بذری هم که توش کاشتند بذر هرز همین جنگه.

دومی : زرت و زورت نفرما! این را بنده خودم بشخصه از بچگی
می‌دانستم.

اولی : پس چرا کینه کورت کرده؟ از جون این مردم بی‌پناه چی
می‌خوای؟ مگه باهاشون پدرکشتگی داری؟

دومی : نه پس چی؟ پدر مرا در جنگ قبلی همین‌ها کشتند.

اولی : کی‌ها؟

دومی : همین‌ها.

اولی : کدومشون؟!

دومی : آخ... یکی‌شان، همه‌شان!

مکث. سرباز دوم میان درد و اشک و فریاد در خود مچاله
می‌شود. اولی او را خوابانده و مشغول رسیدگی به او می‌شود.

اولی : هر دوی ما با یه انگیزه اینجایم؛ پدرهامون! (سر او را بر زانو
می‌نهد.) منتها تو داوطلب اومده‌ی انتقام بگیری، من اعزام‌شده‌م
براش کسب اعتبار کنم.

دومی : اروای شیکمت اوراقی... اگر پدر من جانش را نمی‌گذاشت کف
دستش، باباجان تو يك کف دست جا توی هیچ‌شهری نداشت که
حالا کاندیدای انتخابات شهرداری‌اش بشه. آی‌ی...

اولی : دِ عقلت نمی‌رسه دیگه چوپون، اگه صاب‌منصب‌هایی مٹ پدر
من نبودن اصلاً" کینه‌ای علم نمی‌شد که پدر تو بخواد علمدارش
باشه.

دومی : (با ضجه و زاری) این بابای صاب نمی‌دونم چی چی‌ات...

اولی : صاب‌منصب.

دومی : ووی‌ی صاب مرده‌ت... جنگ قبلی چه کار می‌کرد؟

اولی : آبکاری! کارخونه‌ش به سفارش ارتش سرنیزه آبکاری می‌کرد،
آبکاری با محلول سمی سیانور.

دومی : ای هوار... آمد... سوختم... (می‌نالَد.)

اولی : (قمقمه را به دهان او می‌گذارد.) بخور کهنه سرباز! بخور شاید این آب زلال افسونت کرد. (زیر لب) اینطور نشه آرامش و آتش‌پس از سر باختن پدر تا سربازی پسر دوام می‌آره. (او را نوازش می‌کند.) از این شهد شیرین بخور نمک‌گیر بشی. (باتقلید لحن او) بلکه هم از خر شیطان بیای پایین، خر نشی این زنجیره خون و خونخواهی رو گردن بگیری و... (با نفرت) جونت رو نثار کسایی کنی که افتخارشون اینه آهن بدن دم آتیش و اسلحه آتشین بسازن. (دومی برخاسته، در حالیکه ضجه می‌زند، افتان و خیزان پشت تپه می‌رود.) بعد لای دنده‌های تمدنی له شی که ماشین مولد تانک و توپ و موشک و مسلسل‌ه. (صدای ضجه‌های اوج گیرنده دومی به گوش می‌رسد. با خود) تصمیم خودت چیه؟ لحظه انتخابه، وقتشه برگ‌تعرفه رو به صندوق رای بریزی. (مهیای رفتن می‌شود، اما در همین اثنا صدای بی‌سیم توجهش را جلب می‌کند. پشت تپه رامی‌پاید و پاورچین به سوی بی‌سیم رفته و گوشی را بر می‌دارد.) زوبین زوبین تیهو به گوشم، بله بله. (مکث) نه نه، تصحیح‌نهایی لانه گزارش می‌شه، به گوشم... بله تصحیح لانه، یادداشت کن! به پرچین‌هایی که داری یه پرچین اضافه کن، مفهوم شد؟ تکرار کن به گوشم... آها، درسته هفت پرچین، یکی اضافه... مفهوم شد تمام. (گوشی را می‌گذارد.) این هم تکلیف پل‌های پشت سر. (صدای ضجه‌های سرباز دوم ناگهان قطع می‌شود. بند پوتین‌هایش را با عجله می‌بندد.)

دومی : (با سنگریزه‌ای بین دو انگشت بر بلندی می‌ایستد.) زاییدم! اولی : مبارکه.

دومی : (نزدیک شده سنگریزه را نشان می‌دهد.) کره‌ام خوشگله؟

اولی : ریخت ننه‌شه، با این تفاوت که ننه‌ش قد خرسه این قد خرچسونه.

دومی : (با بی‌حالی می‌خندد.) خنده برای من خوب نیست! نچنچ... عین آب که بریزی روی آتش ها...! (متوجه پارازیت بی‌سیم می‌شود.) سکوت رادیویی شکست.

اولی : گمونم وقتش باشه.

ناگاه هر دو متوجه اسلحه می‌شوند. سکوت. دومی با تانی جلو آمده، اسلحه را برداشته و رو به اولی نشانه می‌گیرد.

دومی : وقت وقتشه ستون پنجم؟

اولی : خیلی بد کینه‌ای، عین شتر.

دومی : شتر یا گراز؟

اولی : نه ببخشید، همون خرس بیشتر برازنده‌ته.

دومی : اول که گفتی شتر.

اولی : کینه شتر، خوی گراز و... هیبت خرس.

دومی : يك مرتبه بگو من باغ وحشم و آ!

اولی : (متفکر) باغ‌وحش تنها جاییه که وحشت دنیای ما رو نداره!

دومی : (شانه بالا می‌اندازد.) این یعنی چه؟ یعنی داری از من تعریف می‌کنی؟!

اولی : (با لبخند) حتماً! تو از اون کهنه سربازایی که سرت به تنت می‌ارزه.

دومی : خداییش اگر آن قمقمه آب را حلقم نمی‌ریختی، کهنه سرباز سر زار رفته بود حالا سرش به تنبانش هم نمی‌ارزید!

ابتدا اولی می‌خندد، دومی نیز... سپس یکباره سکوت

دومی : (با سر اسلحه به نیم‌تنه او اشاره می‌کند.) در بیار!

مکث. اولی با تردید، اما مطیع لباس از تن در می‌آورد. مکث.

دومی به فانوسقه او اشاره می‌کند... سپس به ساعت مچی‌اش.

اولی يك به يك آن‌ها را به سوی او می‌اندازد.

دومی : حاضر آماده‌ای؟

اولی سربرداشته و به آسمان نگاه می‌کند. سپس بر بلندی تپه می‌ایستد. آه می‌کشد، چشم‌ها را می‌بندد و دست‌ها را چون صلیب می‌گشاید.

دومی : گیوه‌ها را هم که ور کشیده‌ی؟!

اولی چشم گشوده و پس از مکثی، با تردید زانو زده، قصد باز کردن بند پوتین‌هایش را دارد.

دومی : احتیاجم نیست؛ پای من به پوتین تو گشاده!

مکث. اولی دوباره برپا می‌ایستد. لحظاتی به هم خیره می‌مانند.

دومی : عقب... گرد!

اولی آرام و با دستهای گشوده به پشت می‌چرخد. دومی همچنان که نشانه گرفته عقب می‌آید. مکث طولانی. ناگهان دومی پشت به او کرده، نشسته و اسلحه را با صدا به زمین می‌اندازد.

دومی : آن ده و این مرز از امروز خطرناک و ناامنه.

اولی : (آرام سر می‌چرخاند. پس از مکثی) نمونه برای امثال من همیشه ناامنه.

دومی : تا گروم گروم آتشباران وقتی نمانده‌ها!

اولی : یه پناهگاه گرم و امن سراغ دارم.

دومی : (شانه بالا می‌اندازد.) دخلت می‌آد.

اولی : هر طرف که باشم همین!

مکث کوتاه

دومی : (بی آن‌که روی بگرداند، سنگریزه را در کف دست بالا می‌گیرد.) من که چله‌مه ننه‌جان، نا ندارم جُم بخورم!

سکوت. لحظاتی بعد سرباز اول آرام عقب رفته، از کنار دوربین گذر کرده و از آن سوی تپه از نظر دور می‌شود.

دومی : (سنگریزه را می‌نگرد.) داشتی ریشه مرا می‌سوزاندی خار خاری نصف مثقالی. (آن را به پشت سر پرتاب کرده سپس روی می‌چرخاند.) آک هی زد به چاک، آش‌خور وراج... (به سوی

پشهبند رفته، نخ را کشیده و عقرب را بالا می‌گیرد.) **من چه می‌دانم؟ صبح برپا دادم دیدم جا تره بچه نیست!** (همچنان که نخ را به دنبال می‌کشد به سوی دوربین می‌رود و نگاه می‌کند.) **چه جفتك چارگش می‌ره! نچ‌نچ عجب اعتباری برای بابات پیدا کردی! جنازه‌ات آنجا پیدا بشه بابات شهردار نمی‌شه‌هیچ؛ به سپوری هم قبولش نمی‌کنن.** (چشم از دوربین برمی‌دارد. مکث، به عقرب) **دُم عَلم می‌کنی؟ سرنیزه سیخ می‌کنی قمرساق؟ ها، سَم تو هم سیانوره؟ (با ترس نخ را پرت می‌کند.) نه پس، امان بدم امانم را ببری؟ از پشت بزنی ابلیس جراره؟ (دست به جیب برده و با يك ضربه سوزن تفنگ را به تن عقرب فرو می‌کند.) حالا دلخوری نکن! به فرموده ننه‌م، تو صد تا جان داری... (متوجه صدایی از بی‌سیم می‌شود. به سوی آن رفته و گوشی را برمی‌دارد.) تیهو به گوشم... شنیدم زوبین، رعد سیاه می‌بارد... مفهوم شد... کی؟ (ساعت مچی را برمی‌دارد.) ها که دارم... خداییش دوره شخصی‌گری سافدوش داماد رفتم، ساعت خلعتی گرفتم!... چی؟ آماده؟ (مکث) نه، یعنی باید تصحیح لانه بکنم... نه بابا کجا شده؟ بنویس! از پرچین‌هایی که داری یکی کم بکن. مفهوم شد؟ یکی کم... های باریکلا... آها آها حاضرم، نقل و نبات بریز! شنیدم تمام. (گوشی را می‌گذارد و با دوربین نگاه می‌کند.) اینم پیشکش ماه و کوکب شما؛ صد متر کمتر. بعد بگو احساس سر من نمی‌شه! (چشم از دوربین برمی‌دارد.) حالا باور می‌کنی خرس هم چی...؟ از نیش زنبور عاجزه. ولی آ...آ، (با لمس بینی خود) فقط این يك جا، پوزه آن پوست‌کلفت، تنها جای بی‌حفاظ خرس اینجاست که از چزاندن زنبور زبونه. (با خرسندی به روبرو چشم دوخته و ساده‌دلانه می‌خندد. با صدای غرش آتشبارها و کاهش نور، صحنه کم‌کم در تاریکی غرق می‌شود.)**